



قاب عکس بابہ

زہرا جاوید

می‌گذراند؛ با پدرم در چوب فروشی جهت خریدن چوب برای زمستان رفتیم دیدم در اتاقک چوب‌فروش که جهت دم‌راسی و نوشیدن چای از آن استفاده می‌کند عکس بابہ‌مزاری را، در سقف آن آویزان کرده است و اطراف قاب عکس با برق رنگارنگ زینت گرفته است و با خاموش، روشن شدن برق به زیبای عکس می‌افزاید و چوب‌فروش به آن دل خوش می‌کند.

عکس بابہ را که هنرمندان نقاشی نموده، از پارچه سنگی تندیس تراشیده، با تارای قالین بافته، با خط زیبای نستعلیق طراحی نموده و صنعت گران روی پیراهن بچه‌ها و دختران چاپ نموده که هر کدام زیبای خاص می‌بخشید، امید و اطمینان خلق می‌کرد و به نسل جوان غرور هدیه می‌نمود، تلقین همت می‌کرد، من با مادر و مادربزرگ مرحومه ام که اولین بار در سالروز شهادت بزرگ مرد تاریخ بابہ مزاری در مصلی شرکت کردم، تمام مصلی از عکس‌های بابہ مزاری، یارانش و شهدا تزئین شده بود، فکر می‌کردی تمام مردم در آنجا جمع شده و عکس‌های بابہ را با خود حمل می‌کنند. طفل، جوان، پیرمردان و پیرزنان با چشمان اشک‌آلود خاطره اش را از بابہ نقل می‌کردند و یاد گذشته را می‌نمودند در حال گوش کردن خاطره ای پیرزنی بودم، مجری بر نامه با آزمایش کردن بلندگو و گفتن یک، دو، با آیات آرامش بخش قرآن و سرود ملی به ترتیب برنامه را شروع کرد سخنرانان شخصیت‌های ملی بودند که هر یک از بابہ خاطره برای مردم نقل می‌کردند و سرودها یکی پی دیگری در وصف بابہ ایجرا می‌شد و بعد از ختم جلسه آمدیم خانه و سخنرانی بابہ را شنیدیم (هیچ وقت از خدا نخواستیم جایی بروم و شما را در معرکه تنها بگذارم) بعد از دیدن موج عظیم مردم و گوش دادن به سخنرانی بابہ مزاری فهمیدم که چرا مردم اینقدر به این مرد بزرگ علاقه دارند و عکسش را با خود حمل می‌کنند چون بابہ با صداقت جهت تحقق عداوت فداکاری نموده جزء هویت مردم شده است و مردم هویت خود را از جان دوست دارند.

صبح چشم‌هایم را با امید و آرزو باز می‌کردم، می‌دیدم که سپیدی روز بر تاریکی شب پیروز شده است، از تاریکی خبری نیست، روشنی آفتاب از لای پنجره و پرده به قاب عکس بزرگی که در یک طرف اتاق ما آویزان بود می‌خورد، پرتوی آفتاب عکس را بسیار زیبا نشان می‌دهد و همیشه با دیدن این قاب عکس با خودم احساس آرامش می‌کردم قاب عکسی که مادرم هر صبح دستمال می‌کشید، از پدرم در اوایل که نمی‌دانستم، سوال می‌کردم این عکسی که با قدر قاب شده است، مال کیست؟ پدر می‌گفت: این عکس بابہ مزاری شهید است که جهت تحقق برادری، برابری، وحدت‌ملی، عدالت خواهی و دفاع از مردم به شهادت رسیده است و او به خاطر امنیت و رفای مردم مبارزه کرد و سرانجام با یاران با وفایش در تاریخ ۲۲ حوت ۱۳۵۷ به شهادت رسیدند و برای مردم سر بلندی خلق نمودند

قاب عکسی که در اتاق ما بود؛ بسیار شفاف و روشن دیده می‌شد از چشم‌های آبی رنگ بابہ غرور، از لبخندش مهربانی، از چهره اش همت و عزت نفس فهمیده می‌شد و از طرز لباس پوشیدنش بها دادن، به صنایع دستی زنان آهین اراده، وارث شیرین شهید و احترام به فرهنگ مردمش دانسته می‌شد و از این عکس پاک، غرور، نجابت و دلسوزی به مردم، هویدا بود؛ کم‌کم متوجه شدم این قاب عکس تنها در خانه ای ما نیست بلکه در هر جایی شهر دیده می‌شود و فکر می‌کردی که این شخص را همه دوست دارند و بابہ‌ای همه مردم می‌باشد و هر کسی به اندازه خود به این ابرمرد اظهار ارادت می‌کنند، بعد از آن چهره بابہ به چشم‌هایم آشنا شده بود و هر جا که می‌دیدم مشنا ختم

در کفاشی کفش‌هایم را جهت رنگ کردن برده بودم، دیدم قاب عکس چوبی کوچک از بابہ مزاری در بلندترین نقطه غرفه آن پیرمرد کفاش آویزان بود و شاخه‌ای گل سرخ را در کنار عکس گذاشته و در حالی که دستش به واگس زدن کفش می‌باشد چشم‌های بادامی‌اش به عکس خیره می‌شود و فکر می‌کنی دنیای ناگفتی‌ای را از ذهن اش